

آغاز دعوت رسول خدا «ص»

آنجا که رسول خدا (ص) میخواست در شیوه دعوت و قیام و نهضت خود گذشته از اتکال و اعتماد بر امدهای غیبی و کمکهای الهی از وسائل طبیعی و جریانات عادی نیز بهره گیرد، و بیهوده خود و یاران اندک و انگشت شمار خود را که بدو ایمان آورده بودند در معرض خطر قرار ندهد، و برای آئین جهانی خود زمینه‌ای از نظر عده و عُله و بلکه از نظر آمادگی روحی خود آنحضرت و یارانش زمینه را فراهم سازد، و در فرصت مناسب دعوت خود را علنی و آشکار سازد...

و یا جهات دیگری که برای این مرحله و علت آن ذکر کرده و درباره آن قلمفرسایی نموده‌اند که چندان قابل ذکر نیست، و البته در مدت این مرحله در روایات اختلافی دیده میشود و مشهور آن است که این مرحله سه سال طول کشید، و در پاره‌ای از روایات نیز مدت آن پنج سال ذکر شده ولی مشهور همان سه سال است، گرچه برخی با توجه به ترتیب نزول آیات و سوره‌های قرآنی آن مدت را نیز بعید دانسته‌اند.

کسانی که در این مدت ایمان آوردند

ابن اسحاق در کتاب سیره خود حدود پنجاه نفر مرد و زن را نام می‌برد که در این مدت مسلمان شدند پس از زید بن حارثه و ابوبکر که در میان آنها نام ابوذر و زبیر و طلحه و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و همسرش فاطمه دختر خطاب و خیاب بن ارت و عبدالله بن مسعود و جعفر بن ابیطالب و همسرش اسماء بنت عمیس و عمار بن یاسر به چشم میخورد...

و در این میان روایتی نقل می‌کند به این مضمون که هنگامی

برخی از سیره نویسان دوران دعوت رسول خدا (ص) را در چهار مرحله ذکر کرده‌اند:

مرحله اول - مرحله دعوت سری و مخفیانه (و بقول امروزها زیرزمینی) که سه سال یا پنج سال طول کشید.

مرحله دوم - دعوت آشکارای زبانی و تبلیغی بدون درگیری مسلحانه و جنگ و خونریزی که این مرحله نیز تا زمان هجرت بمدینه طول کشید.

مرحله سوم - دعوت آشکارا همراه با جنگ دفاعی و مبارزه مسلحانه با متجاوزان بحریم اسلام و مراکز اسلامی و یا توطئه گران... که این مرحله نیز تا صلح حدیبیه ادامه داشت.

مرحله چهارم - دعوت آشکارا توأم با مبارزه مسلحانه بر ضد همه کسانی که مانعی در راه پیشرفت اسلام در جهان ایجاد کرده اعم از مشرکین جزیره العرب و ملحدان و دیگران... که تا پایان عمر رسول خدا (ص) ادامه داشت و حکم جهاد نیز بر این پایه مستقر گردید...

و بنظر ما این مرحله بندی با این خصوصیات زمانی شاید خیلی دقیق و حساب شده نباشد و با پاره‌ای از روایات نیز هم آهنگ نباشد، اما اصل مراحل چهارگانه دعوت و تقسیم بندی آن ظاهراً صحیح بنظر میرسد و ما نیز بخواست خدای تعالی روی همین تقسیم بندی بحث خود را دنبال می‌کنیم:

مرحله دعوت سری و مخفیانه

این مرحله همان مرحله و دورانی است که پیامبرگرامی اسلام ناچار بود دعوت خود را در خفا و سری انجام دهد، و البته این کار نه از روی ترس از دشمنان و خوف از جان خود بود بلکه روی الهام الهی و از

که ابوبکر ایمان آورد چون مرد تاجر و خوش خلقی بود و مردم با او الفت و انس داشتند چنانچه بمن رسیده (فیما بلغنی) پنج نفر بدست او ایمان آوردند که عبارت بودند از زبیر و عثمان و طلحه و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف، و ابوبکر آنها را بنزد رسول خدا (ص) آورد و خلعت آنحضرت معرفی کرد.^۱

ولی همان گونه که ابن اسحاق بطور تردید این روایت را نقل کرده و با تعبیر «فیما بلغنی» ضمانت صحت آنرا از خود سلب کرده با توجه بروایات دیگری که درباره اسلام زبیر و سعد بن ابی وقاص و طلحه رسیده که اسلام آنها بطور جداگانه و بدون ارتباط با ابوبکر نقل شده منافات دارد...^۳

داستان اسلام ابوذر غفاری

و از جمله کسانی که در این مرحله از مراحل دعوت رسول خدا (ص) اسلام آورده ابوذر غفاری است که بنا بگفته برخی از علمای اهل سنت چهارمین نفر و بگفته دیگران پنجمین شخصی است^۱ که به رسول خدا (ص) ایمان آورده و مسلمان شده است، و چنانچه برخی گفته اند:

وی سالها قبل از اسلام بت پرست بوده و بتی داشته بنام «مناة» که همان بت قبیله اش «بنی غفار» بوده روزی برای بت خود مقداری شیر آورد و در کنار او گذارد و خود بکناری رفت تا بنگرد که «مناة» با آن شیر چه می کند و در این هنگام مشاهده کرد که روباهی بیامد و شیر را خورد و سپس بکنار بت «مناة» آمد و پای خود را بلند کرده و بر آن بت بول کرده و رفت!...

دیدن این منظره ابوذر را بفرور برد و وجدان خفته توحیدی او را بیدار کرده بخود آمد و با خود گفت: این بتی که به این اندازه ناتوان و مفلوک است که روباهی میتواند غذای او را بخورد و این جرأت و جسارت را نسبت به او روا دارد که بر سر و روی او بول کند چگونه می تواند معبود من باشد و دفع زیان و ضرر از من و انسانهای دیگر بکند و همین سبب شد تا او دست از بت پرستی برداشته و بخدای جهان ایمان آورد و اشعار زیر را نیز در همین باره گفت:

ارتب یسول الشعلیان برأسه لعد ذل من بالث علیه الثعالب
فلوکان رباً کان یمنع نفسه ولا یخیر فی رب نأته المطالب

برئت من الاصنام فالکل باطل و آمنت بالله الذی هو غالب
و پس از سرودن این اشعار بدنبال حنفتای زمان خود رفت و سالها قبل از بعثت رسول خدا (ص) دست از بت پرستی برداشت و در زمرة حنفتای زمان خود درآمد.^۵

و بلکه برطبق پاره ای از روایات وی قبل از ظهور اسلام و بعثت رسول خدا (ص) نماز میخواند، و چون از او پرسیدند بکدام جهت نماز میخواندی؟ پاسخ داد:

«حیت و تهنی الله»

بدان سو که خداوند مرا بدان سو متوجه میکرد!

و هم چنان بود تا وقتی که به او خیر ظهور رسول خدا (ص) رسید و بمکه آمده و بدست رسول خدا (ص) مسلمان شد.

و البته داستان اسلام او بدو صورت نقل شده که یکی را مرحوم صدوق در امالی و کلینی (ره) در روضة و ابن شهر آشوب در مناقب نقل کرده اند و دیگری را دانشمندان اهل سنت و ارباب تراجم حدیث کرده اند.

مرحوم ابن شهر آشوب در کتاب مناقب در باب معجزات رسول خدا (ص) و آن بخش از معجزات آنحضرت که مربوط به تکلم حیوانات و سخن گفتن آنها با رسول خدا (ص) و دیگران بوده حدیث را بطور مرسل از ابی سعید خدری روایت کرده و ظاهراً آنرا از طریق اهل سنت روایت کرده ولی مرحوم صدوق و کلینی (ره) با شرح بیشتری نظیر آنرا با سند خود از طریق شیعه از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند که ترجمه حدیث روضة کافی - که سالهای قبل با ترجمه نگارنده بچاپ رسیده - چنین است:

مردی از امام صادق روایت کند^۶ که فرمود: آیا جریان مسلمان شدن سلمان و ابوذر را برای شما بازنگویم؟ آن مرد گستاخی و بی ادبی کرده گفت: اما جریان اسلام سلمان را دانسته ام ولی کیفیت اسلام ابی ذر را برای من بازگوئید.

فرمود: همانا اباذر در دره «مر» (دره ای است در یک منزلی مکه) گوسفند می چرانید که گرگی از سمت راست گوسفندانش بدانها حمله کرد، ابوذر با چویدستی خود گرگ را دور کرد، آن گرگ از سمت چپ آمد ابوذر دوباره او را برانند سپس بدان گرگ گفت: من گرگی پلیدتر و بدتر از تو ندیدم، گرگ بسخن آمده گفت: بدتر از

من بخدا مردم مکه هستند که خدای عزوجل پیغمبری بسوی ایشان فرستاده و آنها او را تکلیب کرده دشنامش می دهند.

این سخن در گوش ابوذر نشست و به زفش گفت: خورجین و مشک آب و عصای مرا بیاور و سپس با پای پیاده راه مکه را در پیش گرفت تا تحقیقی درباره خبری که گرگ داده بود بنماید، و همچنان بیامد تا در وقت گرما وارد شهر مکه شد، و چون خسته و کوفته شده بود سر چاه زمزم آمد و دلو را در چاه انداخت (بجای آب) شیر بیرون آمد، با خود گفت: این جریان بخدا سوگند مرا بدانچه گرگ گفته است راهنمایی میکند و میفهماند که آنچه را من بدنیالتش آمده ام بحق و درست است.

شیر را نوشید و بگوشه مسجد آمد، در آنجا جمعی از قریش را دید که دور هم حلقه زده و همانطور که گرگ گفته بود به پیغمبر (ص) دشنام میدهند، و همچنان از آنحضرت سخن کرده و دشنام دادند تا وقتی که در آخر روز ابوطالب از مسجد درآمد، همینکه او را دیدند بیکدیگر گفتند: از سخن خودداری کنید که عمویش آمد.

آنها دست کشیدند و ابوطالب بنزد آنها آمد و با آنها بگفتگو پرداخت تا روز بآخر رسید سپس ازجا برخاست، ابوذر گوید: من هم با او برخاستم و بدنیالتش رفتم، ابوطالب رو بمن کرده گفت: حاجت را بگو، گفتم: این پیغمبری را که در میان شما مبعوث شده (میخواهم)! گفت: با او چه کار داری؟ گفتم: میخواهم بدو ایمان آورم و او را تصدیق کنم و خود را در اختیار او گذارم که هر دستوری بمن دهد اطاعت کنم، ابوطالب فرمود: راستی اینکار را میکنی؟ گفتم: آری. فرمود: فردا همین وقت نزد من بیا تا تو را نزد او ببرم.

ابوذر گوید: آن شب را در مسجد خوابیدم، و چون روز دیگر شد دوباره نزد قریش رفتم و آنان همچنان سخن از پیغمبر (ص) کرده و باو دشنام دادند تا ابوطالب نمودار شد و چون او را بدیدند بیکدیگر گفتند: خودداری کنید که عمویش آمد، و آنها خودداری کردند، ابوطالب با آنها بگفتگو پرداخت تا وقتیکه ازجا برخاست و من بدنیالتش رفتم و بر او سلام کردم، فرمود: حاجت را بگو، گفتم: این پیغمبری که در میان شما مبعوث شده میخواهم، فرمود: با او چه کار داری؟ گفتم: میخواهم بدو ایمان آورم و تصدیق کنم و خود را در اختیار او گذارم که

هر دستوری بمن بدهد اطاعت کنم، فرمود: تو اینکار را میکنی؟ گفتم: آری، فرمود: همراه من بیا، من بدنیالتش رفتم و آنجناب مرا بخانه ای برد که حمزه (ع) در آن بود، من بر او سلام کردم و نشستم حمزه گفت: حاجت چیست؟ گفتم: این پیغمبری را که در میان شما مبعوث گشته میخواهم، فرمود: با او چه کار داری؟ گفتم: میخواهم بدو ایمان آورده تصدیقش کنم و خود را در اختیار او گذارم که هر دستوری بمن بدهد اطاعت کنم، فرمود: گواهی دهی که معبودی جز خدای یگانه نیست، و به اینکه محمد رسول خدا است؟ گوید: من شاهدتین را گفتم. پس حمزه مرا بخانه ای که جعفر (ع) در آن بود برد، من بدو سلام کردم و نشستم، جعفر بمن گفت: چه حاجتی داری؟ گفتم: این پیغمبری را که در میان شما مبعوث شده میخواهم، فرمود: با او چه کار داری؟ گفتم: میخواهم بدو ایمان آورم و تصدیقش کنم و خود را در اختیار او گذارم تا هر فرمانی دهد انجام دهم، فرمود: گواهی ده که نیست معبودی جز خدای یگانه ای که شریک ندارد و اینکه محمد بنده و رسول او است.

گوید: من گواهی دادم و جعفر مرا بخانه ای برد که علی (ع) در آن بود من سلام کرده نشستم فرمود: چه حاجتی داری؟ گفتم: این پیغمبری که در میان شما مبعوث گشته میخواهم، فرمود: چه کاری با او داری؟ گفتم: میخواهم بدو ایمان آورم و تصدیقش کنم و خود را در اختیار او گذارم تا هر فرمانی دهد فرمان برم، فرمود: گواهی دهی که معبودی جز خدای یگانه نیست و اینکه محمد رسول خدا است، من گواهی دادم و علی (ع) مرا بخانه ای برد که رسول خدا (ص) در آنخانه بود، پس سلام کرده نشستم رسول خدا (ص) بمن فرمود: چه حاجتی داری؟ عرض کردم: این پیغمبری را که در میان شما مبعوث گشته میخواهم، فرمود: با او چه کاری داری؟ گفتم: میخواهم بدو ایمان آورم و تصدیقش کنم و هر دستوری بمن دهد انجام دهم، فرمود: گواهی دهی که معبودی جز خدای یگانه نیست و اینکه محمد رسول خدا است، گفتم: گواهی دهم که معبودی جز خدای یگانه نیست، و محمد رسول خدا است.

رسول خدا (ص) بمن فرمود: ای اباذر بسوی بلاد خویش بازگرد که عموزاده ات از دنیا رفته و هیچ وارثی جز تو ندارد، پس مال او را برگیر و پیش خانواده ات بمان تا کار

ما آشکار و ظاهر گردد ابوذر بازگشت و آن مال را برگرفت و پیش خانواده اش ماند تا کار رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آشکار گردید.

امام صادق (ع) فرمود: این بود سرگذشت ابوذر و اسلام او، و اما داستان سلمان را که شنیده‌ای^۱.

و اما صورتی که دانشمندان اهل سنت مانند بخاری و مسلم در کتاب صحیح خود و دیگران با مختصر اختلافی از ابن عباس نقل کرده‌اند که ما ترجمه یکی از آنها را که انتخاب کرده‌ایم بدینگونه است که گوید:

چون خیر ظهور پیامبری در مکه به اطلاع ابوذر رسید برادرش را فرستاده بدو گفت: برای تحقیق بمکه برو و خیر این مرد را و آنچه درباره او شنیدی بمن گزارش کن...

وی بمکه آمد و خبری از آنحضرت گرفت و سپس بازگشته به ابوذر گفت: او مردی است که مردم را امر بمعروف و نهی از منکر می کند و به مکارم اخلاق دستور میدهد.

ابوذر گفت: خواسته مرا انجام ندادی!... و بدنبال این سخن ظرف آبی و توشه راهی برداشته و خود بمکه آمد ولی احتیاط کرد پیش از آنکه رسول خدا (ص) را شخصاً دیدار کند و خواسته خویش را بکسی اظهار کند، بهمین منظور آنروز را تا شب در مسجد الحرام گذراند و چون پاسی از شب گذشت علی علیه السلام او را دیدار کرده فرمود:

از کدام قبیله هستی؟

پاسخ داد: مردی از بنی غفار هستم.

علی علیه السلام بدو فرمود: برخیز و بخانه خود بیا!

و بدین ترتیب علی علیه السلام در آنشب او را بخانه خود برد و از وی پذیرائی کرد ولی هیچکدام سخن دیگری با هم نگفتند. آنشب گذشت و روز دیگر را نیز ابوذر تا غروب به جستجوی رسول خدا (ص) گذراند.

ولی آنحضرت را دیدار نکرد و از کسی هم سؤالی نکرد و چون شب شد بجای شب گذشته خود در مسجد رفت و دوباره علی علیه السلام بدو برخورد و فرمود:

هنوز جایی پیدا نکرده‌ای! و بدنبال آن مانند شب گذشته او را بخانه برد و از او پذیرائی کرد و هیچکدام با یکدیگر سخنی نگفتند، و شب سوم نیز بهمین ترتیب گذشت و چون روز سوم شد

ابوذر به علی علیه السلام عرض کرد:

اگر منظور خود را از آمدن به شهر مکه اظهار کنم قول میدهی آنرا مکتوم و پنهان داری؟ و علی علیه السلام این قول را به او داد و ابوذر اظهار داشت: آمده‌ام تا از این پیامبری که مبعوث شده است اطلاعی پیدا کنم، و قبلاً نیز برادرم را فرستادم ولی خبر صحیح و کاملی برای من نیاورد و از اینرو ناچار شدم خودم بدین منظور آمده‌ام!

علی علیه السلام بدو فرمود: امروز بدنبال من بیا، و هرکجا که من احساس خطری برای تو کردم می ایستم و همانند کسی که آب میریزم بسوی تو باز میگردم، و اگر کسی را ندیدم (و خطری احساس نکردم) هم چنان میروم و تو نیز بدنبال سر من بیا تا بهر خانه‌ای که وارد شدم تو هم وارد شو!

ابوذر بدنبال علی علیه السلام رفت تا بخانه رسول خدا (ص) وارد شدند و هدف خود را از ورود بمکه و تشرف خدمت آنحضرت ابراز کرده و مسلمان شد، و آنگاه عرض کرد: ای رسول خدا! اکنون چه دستوری بمن میدهی؟

فرمود: بنزد قوم خود بازگرد تا خبر من بتو برسد!

ابوذر عرض کرد: بخدائی که جان من در دست او است باز نمیگردم تا این که دین اسلام را آشکارا در مسجد بمردم مکه ابلاغ کنم!

اینرا گفت و بمسجد آمده با صدای بلند فریاد زد:

«اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً عبده ورسوله»

مشرکان که این فریاد را شنیدند گفتند:

این مرد از دین بیرون رفته! و بدنبال این گفتار بر سر او ریخته آنقدر او را زدند که بیهوش شد، در اینوقت عباس بن عبدالمطلب نزدیک آمد و خود را بر روی ابوذر انداخت و گفت: شما که این مرد را کشتید! شما مردمانی تاجر پیشه هستید و راه تجارت شما از میان قبیله غفار میگذرد و کاری میکنید که قبیله غفار راه کاروانهای شما را ناامن کنند!

و بدین ترتیب از ابوذر دست برداشتند، و روز دیگر هم ابوذر همین کار را کرد و مشرکین مانند روز گذشته او را زدند و با وساطت عباس از او دست برداشتند^۱.

نگارنده گوید: باتوجه به سبقت ابوذر در اسلام، و آمدن او



خود غرائزش را تعدیل نماید. مثلاً او برای حس تفوق طلبی که خود یک احساس مفید و سازنده است ممکن است تمایلی به تجاوز به حقوق کودکان دیگر نشان دهد. این یک حالت عدم تعادل در غرایز است ولی نباید او را ابتدائاً به زور و تهدید از آن کار بازداشت بلکه باید حس نوع دوستی را در او تحریک کرد، و اگر در محیط سالم و با ملاحظه تعدیل غرایز بازهم کودک به عادات ناپسند کشیده شد باید او را به نحوی که موجب آزرده‌گی سخت او نشود تنبیه نمود تا در صورت سرکشی غرایز از عقاب قانون هراس داشته باشد که این خود نیز یکی از عوامل درونی بازدارنده از گناه و تجاوز است. در اینجا باید توجه به این وظیفه شرعی داشت که اگر تنبیه بدنی موجب سرخ شدن یا کبود شدن بدن کودک باشد دیه بر انسان واجب است و دیه آن تا حدودی سنگین است، کسانی که زود به تنبیه بدنی متوسل می‌شوند باید به این مسئله توجه داشته باشند. بنابراین یکی دیگر از حقوق فرزندان حسن تربیت است ولی این موضوع مسائل فراوانی دارد و در این باره کتابهای بسیار نوشته شده است. ما در اینجا فقط بطور فهرست وار بعنوان یکی از حقوق فرزند نام می‌بریم.

صالح و شایسته به جامعه خویش تحویل دهد؟ با چنین پدری بهتر آن است که آن ملازمت و مصاحبت و دوستی هرگز نباشد. بنابراین شرط اول حسن تربیت، ایجاد محیط سالم و با ایمان و تقوا است و در عین حال باید کاملاً رفتار و کردار کودک در دوران تربیت که از هفت سالگی شروع می‌شود مورد مراقبت باشد. نکته دیگر اینست که نباید در تنبیه کودک عجله نمود چه بسا کودک برای عمل ناشایست خود دلیلی دارد یا اشتباهی مرتکب شده است باید او را متوجه نمود. خونسردی و آرامش شرط اساسی حسن پرورش و تربیت کودک است. از سوی دیگر باید سعی بر این باشد که کودک بطور طبیعی و فطری بسوی خوبیها سوق داده شود و به میل خود از عاداتهای زشت و ناپسند دوری کند. باید توجه داشت که غرایز در او بطور طبیعی رشد می‌کند و او نیز طبق خواستها و تمایلات غریزی حرکت می‌کند. باید روح ایمان و تقوی و درستکاری را در او پرورش داد تا به طبع

بقیه از معاد	که این موضوع جامعاً تحقق یابد.	هدف حضرت ابراهیم (ع) که بازگشت اجزای بدن
	۱- آیه ۲۵۹ سوره بقره.	هریک به بدن اصلی خود میباشد تأمین می‌شود و طبق
	۲- تفسیر برهان ج ۱ ص ۲۴۹.	بعضی از روایات معروف این امرغ طائوس و خروس و
نه مسأله شناسائی و تشخیص اجزاء بدن	۳- تفسیر مجمع البیان ج ۲ ص ۳۷۰.	کبوتر و کلاغ بوده اند که از جهات مختلف باهم فرق
مردگان برای او مشکلی ایجاد میکنند و نه	۴- آیه ۲۶۰ سوره بقره.	دارند.
جمع آوری آنها و تشکیل مجدد بدنها و زنده	۵- مفسران قرآن، این مرغان چهارگانه را از ۴ نوع	۶- تعداد این کوهها در قرآن صریحاً نیامده است ولی
کردن آنان و حکمت الهی اقتضا می‌کند	مختلف ذکر کرده اند زیرا در این صورت است که	در روایات اهل بیت (ع) ۱۰ عدد ذکر شده است

بقیه از آغاز دعوت رسول خدا «ص»	۳- برای اطلاع بیشتر به کتاب الصحیح من السیره ج ۱ ص ۲۵۴ به بعد مراجعه نمائید.
بمکه در مرحله تبلیغ سری اسلام همانگونه که از این روایات	۴- الاصابه ج ۱ ص ۶۴ و الاستیعاب (حاشیه الاصابه) ص ۶۲ و طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۲۲۴ اسد الغابة ج ۵ ص ۱۸۶.
ظاهر میشود بنظر میرسد رسیدن خبر ظهور پیامبر اسلام در مکه به	۵- سیره المصطفی هاشم معروف ص ۱۳۶، و البته این اشعار به شخص دیگری هم بنام
ابوذر از طریق غیرعادی و بصورت خارق العاده بوده و همانگونه	شعاری بن عبدالرحمن سلمی نسبت داده شده که ما در شماره ۵۵ در ضمن داستان حنفه
که در روایات شیعه بود، و بدان گونه نبوده که به سادگی خبر	سرگشت او را نقل کرده ایم.
ظهور رسول خدا (ص) به قبیله بنی غفار در بادیه های مکه رسیده	۶- الفیج ج ۸ ص ۳۰۸.
باشد و او نیز به جستجوی آنحضرت بمکه آمده باشد، والله	۷- و در روایات اعلی صدوق (ره) سند حدیث به ابو بصیر می‌رسد که او از امام صادق (ع)
العالم.	روایت کرده.
	۸- و عبارات مناقب اینگونه است: «و اصعب من ذلك رسول الله بين العرتين فس التخلات
	يحدث الناس بما خلا ويحدثهم بما هو آت وانت تتبع فتمك ۱۲۴».
	۹- روضه کافی (مترجم) ج ۲ ص ۱۲۳-۱۲۶ مناقب ج ۱ ص ۹۹ و اعلی صدوق ص ۲۸۷ و
	ضمناً داستان اسلام سلمان را نیز انشاء الله تعالی در جای خود ذکر خواهیم کرد.
	۱۰- الطبقات الكبرى ج ۱ ص ۲۲۴. الاصابه والاستیعاب ج ۱ ص ۶۳ و اسد الغابة ج ۵ ص
	۱۸۷.